

# در رشد و جهانی شدن بنیادگرایی و تروریسم چه کسانی نقش کلیدی داشتند؟؟؟ { پژوهشی از عمق تشکیلات افراط گرایان و نقش حاکمان نظامی پاکستان در رشد این اندیشه شوم و پلید } قسمت اول ( اسکاري )



( تصویرها از راست به چپ : جنرال ضیا ، جنرال حمید گل ، جنرال اسلم بیگ و جنرال درانی )  
« چگونه بنیادگرایی و تروریسم در پاکستان تولید و مورد  
بهره برداری قرار گرفت ؟ »



در کلی ترین مفهوم، «بنیادگرایی» به معنای «اعتقاد به احیای گزینه ای گذشته»، «تلاش برای بازگشت به اصل»، یا «الهام گرفتن از سنت ها و اصول مربوط به یک عصر طلایی در گذشته» تعریف شده است. بر اساس این تعاریف، بنیادگرایی هرگز به اسلام محدود نمی شود.

در طول تاریخ، ما با انواع و اقسام بنیادگرایی مذهبی - مسیحی، یهودی، اسلامی، هندو و غیره - رویه رو بوده ایم: سازمان هایی مانند «اکثریت معنوی» و «انتلاف مسیحی» در آمریکای امروز، برخی تعبیرها از صهیونیسم (از جمله تعبیر آریل شارون) در اسرائیل و بخش هایی از جامعه یهودیان در آمریکا، طالبان و مجاهدین در افغانستان، وهابی ها و خانواده سلطنتی سعود در عربستان، اخوان مسلمین در مصر، و ... همه و همه نمونه هایی از اشکال مختلف بنیادگرایی در سطح جهان بوده و هستند.

به علاوه، بر اساس این تعاریف، بنیادگرایی به عرصه مذهب و معنویات نیز محدود نمی شود. بارزترین نمونه بنیادگرایی غیرمذهبی در سال های اخیر، «بنیادگرایی سرمایه داری» است که در کالبد «ریگانسیسم» و «تاچریسم» در دهه ۸۰ مسیحی ظهور کرد و شعار آن «بازگشت به عصر طلایی اقتصاد بازار آزاد» و سرمایه داری ابتدایی

ملهم از «دست نامرئی» آدام اسمیت بود. این بنیادگرایی سرمایه‌داری، اولین هدف خود را نابود کردن اتحاد شوروی قرار داد. امروز نیز، دولت بوش و حامیان ماوراء راست آن (و نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول) نمایندگان اصلی این شکل از «بنیادگرایی سرمایه‌داری» در سطح جهان هستند. این‌ها نیز، همچون بن‌لادن، با تمام نیرو می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند.

با توجه به وجود انواع و اقسام بنیادگرایی مذهبی و غیرمذهبی، روشن است که نمی‌توان مدعی وجود رابطه‌ای مستقیم و یک به یک میان بنیادگرایی به‌طور عام، یا بنیادگرایی مذهبی به‌طور خاص، از یک‌سو، و خشونت و تروریسم، از سوی دیگر، شد. هر فرد مذهبی، و به‌ویژه هر مسلمان، را نمی‌توان بنیادگرا یا تروریست دانست. در حقیقت، اکثر انسان‌های معتقد به مذهب و اسلام، مخالف بنیادگرایی و تروریسم هستند. به‌خاطر داشته باشیم که از میان کشورهای اسلامی در سطح جهان، تنها دولت پاکستان، متحد اصلی دولت بوش در «جنگ علیه تروریسم»، بود که دولت طالبان را به‌عنوان دولت قانونی افغانستان به‌رسمیت شناخت. به‌علاوه، نمی‌توان همه بنیادگرایان را افراطی و هوادار خشونت و تروریسم دانست.

برعکس، اکثریت عظیم آنان انسان‌هایی صلح‌جو، زاهد، و آرمان‌خواه هستند. در سمت مقابل، همه تروریست‌ها بنیادگرا نیستند. چه بسیار سازمان‌های تروریستی که تحت لوای شعارهای قومی، ملی، مانوئیستی، عمل‌کرده و می‌کنند. این واقعیت که کسانی آماده‌اند تا جان خود را فدای اعتقادات و آرمان‌های خود کنند لزوماً به‌معنای مذهبی یا بنیادگرا بودن آنان نیست.

مذهب، بنیادگرایی و تروریسم ممکن است در برهه‌های معینی از تاریخ با یکدیگر تلفیق شوند و معجونی انفجارآمیز به‌وجود آورند. اما این بدان معنا نیست که همه با هم یکی هستند، یا اینکه از نظر منطقی خاستگاه‌های یکسانی دارند. این بدان معنا نیز نیست که یک رابطه علت و معلولی میان آنان برقرار است. بنیادگرایی مذهبی و تروریسم اصولاً پدیده‌های متفاوتی هستند و بر اثر علل متفاوت بروز می‌کنند. برای دستیابی به شناخت از معجون انفجارآمیزی که از تلفیق این عناصر به‌وجود می‌آید، لازم است پیش از هر چیز این عناصر را از یکدیگر تفکیک کنیم و علل بروز هر یک را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم.

دولت بوش مدعی است که این جنگ، جنگی علیه «تروریسم بنیادگرایان اسلامی» است. اما این «بنیادگرایان اسلامی» کیانند؟ جز همان کسانی که به منظور اعلام «جهاد» علیه دولت «کافر»، اما دموکراتیک و مترقی افغانستان، از سوی «سیا» و سازمان امنیت پاکستان تربیت شده و مورد حمایت مالی قرار گرفته‌اند؟ جز بن‌لادن‌ها که برای یک دهه، با پول و حمایت سازمان «سیا»، به کار آتش‌زدن مدارس دخترانه و ترور آموزگاران افغانستان مشغول بوده‌اند؟ آیا طالبان خود آفریده سازمان «سیا» و دولت پاکستان، که هر دو امروز دم از مبارزه با «بنیادگرایی اسلامی» می‌زنند، نبودند؟

نقیض اینجا است که سرمایه‌داران راستگرا، جنگ خود «علیه تروریسم» را امروز هم با کمک همان دولت‌ها و نیروهای بنیادگرا و سرکوبگری به پیش می‌برند که سیاست ترور و سرکوب‌شان، خود ایجادکننده فاجعه کنونی بوده است: خانواده سلطنتی سعود، مردم آن کشور را برای دهه‌ها مرعوب و سرکوب کرده است. جنرال‌های بنیادگرای پاکستانی، قدرت خود را از طریق کودتاهای مکرر نظامی و سرکوب مردم به دست آورده‌اند. و دولت آریل شارون، هر روز ده‌ها نفر جوان و کودک غیرمسلح فلسطینی را وحشیانه قتل عام می‌کند. هیچ یک از این دولت‌ها و افراد، کمتر از بن‌لادن و همپالگی‌های او بنیادگرا و تروریست نیستند.

کاملاً روشن است که با حضور بنیادگرایان و تروریست‌ها در هر دو سمت این معادله، این‌ها «جنگ خیر علیه شر»، نه «جنگ با بنیادگرایی و تروریسم»، بلکه جنگی برای کنترل نفت و لوله‌های نفتی، جنگی برای سلطه بر جهان است. و همان‌طور که تجربه گذشته نشان داده است، قربانیان اصلی چنین جنگ‌هایی نه جنایتکاران، بلکه مردم بی‌گناه هستند که در نهایت با جان خود بهای آن را می‌پردازند.

آیا این بار نیز ما را به بهانه جنگ با جنایتکاران، به عرصه کشتار مردم بی‌گناه نخواهند کشاند؟ تا چند می‌خواهیم کورکورانه به راستگرایان اجازه دهیم تا دوستان و دشمنان ما را به دلخواه خود تعیین کنند؟ و تا کجا حاضریم، از نظر انسانی، مادی و اخلاقی، بهای سنگین جهانی شدن سرمایه‌مالی و سیاست‌های سلطه‌جویانه و استثمارگرانه شرکت‌های فراملیتی را بپردازیم؟ آیا هنوز هم روشن نیست که دشمنان واقعی مردم کیانند؟

حمله جنایتکارانه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، که به از دست رفتن جان هزاران انسان بی‌گناه انجامید، بهانه‌ای را که دولت بوش و شرکت‌های فراملیتی برای کشاندن آن کشور به ورطه یک جنگ مخرب دیگر مدت‌ها در انتظار آن بودند، فراهم آورد؛ جنگی که به‌گفته طراحان آن، قرار است برای سالیان دراز ادامه یابد.

دولت بوش و حامیان آن در میان سرمایه‌داران بزرگ دست راستی، مدعی هستند که در حمله خود علیه مردم افغانستان از حمایت اکثر مردم آمریکا برخوردارند. اما این تعبیری بسیار ساده‌نگرانه از واقعیات است.

این درست است که مردم جهان، و به‌ویژه آمریکا، از جنایتی که روز ۱۱ سپتامبر انجام گرفت به شدت متأثر و خشمگین هستند. این نیز درست است که آنها، به‌حق انتظار دارند، و حتی می‌طلبند، که مرتکبین این جنایت به پای میز محاکمه کشانده شوند و از تکرار چنین جنایت‌هایی در آینده جلوگیری شود. با این همه، میان این خواست عادلانه مردم، و تصمیم دولت آمریکا برای اعلام یک جنگ همه‌جانبه علیه ملت کوچکی که طی دهه‌های گذشته خود قربانی این گونه جنایات بوده است، فرسنگ‌ها فاصله است.

خواست مردم برای پایان بخشیدن به تروریسم و اقدام علیه مرتکبین این جنایات نباید به اعلام جنگ آنها علیه دیگر قربانیان همین جنایتکاران تعبیر شود. مردم جهان خواستار اجرای عدالت هستند، نه ریختن خون مردم بی گناه افغانستان! آنچه که به راستگرایان حاکم در آمریکا امکان داده است تا خواست عادلانه مردم را وارونه جلوه دهند، سردرگمی موجود در ذهن شمار بسیاری از مردم این کشور نسبت به شناخت از دشمن و علل واقعی این اتفاقات است. جناح ماوراء راست عامدانه به این سردرگمی ها دامن می زند تا بتواند از خشم مردم، در جهت پیشبرد هدف های تنگ نظرانه، سودجویانه و استراتژیک خود بهره برداری کند.

گروه تحقیق اکسفورد که از سازمان های غیر دولتی مستقل در انگلیس است و با دیگر سازمان ها و گروه های غیر دولتی برای تبلیغ و تقویت رویکردی نوین و پایدار برای تأمین امنیت جهانی همکاری دارد تازه ترین گزارش خود از تهدیدات امنیتی جهان را ارائه کرد. در این گزارش تأکید شده است: از زمان وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر، ۲۰۰۱ رهبران غربی تروریسم بین المللی را بزرگترین خطر برای امنیت جهان توصیف کرده اند، حال آنکه به نظر می رسد آنها به ریشه های اصلی این تهدید توجهی ندارند.

محققان اکسفورد می نویسند، این کافی نیست که فقط تأکید کنیم تروریسم بزرگترین تهدید برای جهان است، آن هم در حالی که شواهد از چنین ادعایی حمایت نمی کند.

گروه تحقیق اکسفورد تصویری کاملاً متفاوت از تهدیدات اساسی پیش روی جهانیان ارائه می کند که از چهار منبع و گرایش مرتبط با هم نشأت می گیرند و عبارتند از:

اول - تغییرات جوی و به دنبال آن آوارگی مردم، فجایع طبیعی بزرگ و کمبود مواد غذایی که موجب افزایش مهاجرت، رنج و شرارت های بیشتر انسانی و ناآرامی های اجتماعی وسیع تر و شدیدتر شده است.

دوم - رقابت بر سر منابعی که هر روز کمتر می شوند، بویژه در بخش های بی ثبات جهان.

سوم - به حاشیه رانده شدن اکثریت جهان که افزایش اختلافات اجتماعی - اقتصادی و به حاشیه رانده شدن اکثریت بزرگی از جمعیت جهان را به دنبال داشته است.

چهارم - نظامی گرایی جهانی که نتیجه آن استفاده هرچه بیشتر از نیروی نظامی و گسترش هرچه بیشتر تکنولوژی نظامی (از جمله سلاح های کشتار جمعی) بوده است.

این گرایش ها و عوامل احتمالاً به بی ثباتی جهانی و منطقه ای شدید و مرگ و میر و کشتار مردم در چنان وسعتی منجر خواهد شد که از هیچ تهدید بالقوه دیگری انتظار آن نمی رود.

از دید این گروه، واکنش های فعلی به این تهدیدات نیز بیشتر به یک «الگوی کنترولی» شباهت دارد - یعنی تلاش برای حفظ وضع موجود از راه های نظامی و کنترول ناامنی بدون پرداختن به ریشه های آن. گروه تحقیق اکسفورد معتقد است سیاست امنیتی فعلی به یک استراتژی نوین نیاز دارد...

وقتی از افقی دور به صحنه پاکستان چشم می دوزی، جز تند روی و تضاد چیز دیگری نمی بینی. ناهمگونی و اختلاف ازدر و دیوار کشوری بارد. نه احزاب با حکومت سر آشتی دارند، نه پارلمان حاضر به همکاری با دولت است و نه آن که نظامیان مایل به انعطاف در برابر انتقال قدرت به مردان سیاست هستند.

شگفتی از این که چگونه بر جامعه به شدت مذهبی و سنت گرا، حکومتی غربگرا فرمان می راند و در کشوری با قوانین باز اقتصادی و دارای بیشترین روابط با جهان آزاد، مردم همچنان در سایه سنت های دیرین زندگی می گذرانند و سرانجام چطور در قرن ۲۱ و عصر موسوم به مردم سالاری، زمام همه اموریان سرزمین در دست نظامیان

و جنرال هاست و احزاب حتی مدرن و لیبرال این کشور تنها یک تماشاجی هستند. به این صورت جامعه پاکستان سوژه ای بی نهایت جذاب برای دو گروه جامعه شناسان و دست اندرکاران رسانه ها است. همه چیز این کشوری که تنها نیم قرن از تأسیس آن می گذرد، بادیای پیرامون آن متفاوت است.

جامعه شناسان به این دلیل در ساختار پاکستان خیره می شوند که نمایشگاه انواع شکاف ها و دوگانگی هاست؛ دوگانه سنت و مدرنیسم - سکولاریسم و اسلام خواهی - رادیکالیسم و اصلاح طلبی - دموکراسی و هرج و مرج - آزادی و امنیت

و.... شکاف های اجتماعی پاکستان این روزها بیش از هر زمانی حادثه خیز شده است. حالتی بدووخیم دارد و خشونت و تحمل ناپذیری و بیژگی بارزان گشته است.

تحلیلگران - از زاویه ای دیگر پاکستان را کانون خبری قراردادده اند؛ چرا که برای آنها نزاع طولانی قدرت در این سرزمین، ره آورد های خبری جذابی برای خوانندگان عام و خاص دارد. حال به این مجموعه، روایت غربی ها پس

از ۱۱ سپتامبر راهم اضافه کنید که پاکستان را قرارگاه تجمع تروریست ها و منبع صدور ماجراجویان طالبان و القاعده به منطقه و جهان معرفی می کنند و در این ۶ سال لحظه ای فضای سیاسی پاکستان را از تیررس دوربین های

خویش دور نمی گذارند. (اما فقط بوش و سیا است که چشم ندارند تا ببینند پاکستان چه میکند.)

اما آیا این تصویر و تلقی ها، همه واقعیت های جاری پاکستان را بازگویی کند و به راستی این کشور غرق در انواع تضادهای سخت و خشنی است که هیچ راهی به سوی آشتی و مصالحه ندارد. این تصویرها درباره پدیده تضاد

و کشمکش در پاکستان چندان که به نظر می آید جامع نیستند، تنها بخشی از واقعیت ها را برای ما آشکار می کند و بخش دیگر واقعیت صحنه سیاست پاکستان «مصالحه» در عین تضاد است.

همان اندازه که مقوله تضاد و اختلاف میان سیاستمداران با نظامیان، یا سنت گراها با لیبرال ها فراگیر و عمیق است

مسأله آشتی و مصالحه نیز یک امر به شدت رایج و ریشه دار است. بنابراین اگر قرار است پاکستان را جامعه شگفتی ها

وتضادها معرفی کنیم این شگفتی در مصالحه های بزرگی رخ می دهد که در اوج تضاد و میان سرسخت ترین دشمنان به یاری نشیند. پس سیاست در این سامان هم چهره ای ژانوسی دارد يك روی آن جنگ و طرد است و چهره دیگرش همنشینی و مصالحه. این مصالحه میان همه آن طوائفی صورت می پذیرد که ما آنها را همیشه و هنوز در حال جنگ می بینیم.

میان نظامیان و سیاستمداران، میان عملگرایان و ایدئولوژیست ها و... زیرمقوله ائتلاف یا مصالحه هیچ گاه در فرهنگ سیاسی این کشور نفی و حرام شمرده نشده است، شاید برخی گروه ها و احزاب در دوره ای باب هرگونه آشتی را ببندند و حتی رقیب خویش را از مصادیق حکومت دور معرفی کنند، اما وقتی موعد و موقعیت آن مهیا شود از نشستن پای مذاکره و تن دادن به تفاهم اکراه نمی ورزند. تماس هایی پشت صحنه جدال زمان چندانی تا وقوع یکی از ائتلاف ها و مصالحه بزرگ سیاسی در این کشور باقی نیست. این پیمان آشتی قرار است میان نماینده و نماد دو گروه سیاستمداران و نظامیان امضا شود. میان دو چهره ای که در زمان نه چندان طولانی برضد یکدیگر شمشیر کشیدند تا مرحله مرگ سیاسی، این مبارزه را پیش برند.

کودتای نظامی جنرال ضیاء الحق در دهه هفتاد ممکن است از ذهن و خاطر مردم پاک شده باشد. اما میراث آن هنوز گریبانگیر پاکستان امروز است. از یک طرف، کشور پاکستان برای بازسازی نهادهای سیاسی و هویت سیاسی دست و پا می زند از سویی ادعا های مکرر جنرال مشرف، حاکم نظامی کنونی، در خلاف آن ره می پوید. اما مشرف، که هشت سال در رأس قدرت قرار دارد، هدایت کشوری بر عهده اوست که به طور فزاینده ای رو به آشفتگی است. شاید مشرف مسئول بیماری کنونی پاکستان نباشد، اما برای درمان این بیماری هم کاری نکرده است. نیروهای امنیتی پاکستان مسجد سرخ اسلام آباد و جمیع حفسا- حوزه علمیه زنان در مجاورت این مسجد- را محاصره کردند و با افراد مسلحی درگیر شدند که نسبت به درگیری بی میل نبودند. چه افراد مسلح تسلیم شوند و چه مقهور نیروهای مشرف، میراث نظامی گری در پاکستان به قوت خود باقی خواهد ماند. جهاد یا جنگ مقدس که از دوران ضیاء آغاز شد، همچنان جزئی از میراث ماندگار این کشور است.

حاکم نظامی قبلی به شکل لجام گسیخته، با حمایت ایالات متحده به گروهی از جوانان فرصت داد که در لوائ جهاد، نقش مقاومت در برابر حمله شوروی سابق به افغانستان در سال هفتادونو را ایفا کنند. در عوض برای ضیاء این حمایت آمریکا به معنی میلیاردها دالر کمک سخاوتمندانه اقتصادی و نظامی بود. امروز مشرف هم نقش مشابهی به اجرا گذاشته است. او نیز به عنوان عضوی کلیدی در جنگ آمریکا علیه ترور از واشنگتن میلیاردها دالر دریافت می کند.

در عوض وعده کرده که پاکستان را از نفوذ اسلام گرایان جهادی خلاص کرده و در جهت پیشبرد ارزش های لیبرالی و روشنگری بکوشد. اما به نظر می رسد که طعم شیرین قدرت سیاسی به مذاق مشرف خوش آمده است. موضع او به عنوان حاکم نظامی و اداره کننده کشور موجب تداخل منافع شده که تحلیل ها نشان می دهد در نهایت با این روند منافع آمریکا را تأمین نمی کند.

تا زمانی که حکومت در پاکستان در دست نظامیان باقی بماند، توانایی ایجاد اصلاحات برای تبدیل شدن به کشوری معتدل و میانه رو در هاله ای از ابهام باقی خواهد ماند. فعلاً تظاهر مشرف به این که چهره ای ملی و منتخب مردم است و حمایت گروه های سیاسی لیبرال را با خود دارد، مورد تردید جدی قرار گرفته است. بعد از پایان کشتار مسجد سرخ، استفن هادلی یکی از مشاوران امنیت ملی ایالات متحده در توصیف این رویداد گفت: این [ واقعه ] پدیده ای بود که طی چند دهه شکل گرفته بود.

اظهار نظر هادلی یکی از درست ترین توصیف هایی بود که در آن روزها منتشر شد و شاید به این خاطر که آمریکایی ها نیز به اندازه سایرین در پدید آمدن چنین جنبش هایی مقصر بوده اند. سال هفتادونو آستان تحولات خوب و بد، آمیخته به هم، در سطح بین المللی و به خصوص در این ناحیه از جهان بود؛ در حالی که قطعات نظامی شوروی به افغانستان آمدند، در ایران انقلاب اسلامی به رهبری خمینی صورت گرفته بود و پاکستان در پی کودتای جنرال ضیا الحق به ورطه دیکتاتوری سقوط کرد.

ضیا الحق در حقیقت کسی بود که پاکستان را به مهد یکی از هولناک ترین پدیده های تاریخ معاصر یعنی تشکیل گروه های اسلام گرای افراطی تبدیل کرد. آن چه امروز در قالب حرکت های تندرو تهدید مداومی برای انسجام ملی و اجتماعی پاکستان به شمار می رود میراثی است که از دوران این دیکتاتور باقی مانده است. ضیا الحق پس از آن که ذوالفقار علی بوتو، نخست وزیر پیشین را به اتهام طرح سو قصد به جان یکی از رقبای سیاسی اش در اپریل هفتادونو به دار آویخت سعی کرد تا اثرات سیاست بوتو را در عرصه بین المللی خنثی کند. بوتو با هدف استقلال بیشتر پاکستان از کشورهای غربی سیاست نزدیکی به کشورهایمانند چین را در پیش گرفته بود و در مقابل ضیا الحق درست در دورانی که آمریکا در بحبوحه مقابله با پیشروی شوروی در آسیای مرکزی به ویژه افغانستان بود سعی کرد به آمریکا نزدیک شود.

در حالی که بوتو از سیاست اسلامگرایی به عنوان ابزاری برای اتحاد بیشتر نیروهای داخلی پاکستان استفاده کرده بود، ضیا الحق که به ظاهر مسلمان دو آتشفه ای بود از این جریان برای افزایش محبوبیت خود استفاده کرده و آن را به سمت بنیادگرایی و حرکت های افراطی سوق داد. بخشی از این تغییر نگرش بر مسائل اسلامی در حقیقت نتیجه تغییر سیاست های آمریکا بود. سازمان سیا در سال هفتادونو در گزارشی محرمانه به جیمی کارتر، رئیس جمهور

وقت ایالات متحده، حمایت مخفی از بنیادگرای افراطی را که در افغانستان علیه نیروهای شوروی می جنگیدند به عنوان سیاست جدید در برابر گسترش کمونیسم مطرح کرد.

ضیا الحق در راستای حمایت از این سیاست که کمک‌های نظامی آمریکا را از او در پی داشت به حمایت و گسترش جنبش‌های افراطی و مسلح کردن آن‌ها دست زد و در مدت کوتاهی شمار زیادی از مدارس مذهبی در سراسر پاکستان پدید آمدند که در حقیقت کودکان جهادگرانی به شمار می‌رفتند که در افغانستان می‌جنگیدند.

به این ترتیب طی سه دهه هزاران مدرسه مذهبی با کمک‌های مالی دولتی و خارجی در سراسر پاکستان پدید آمدند که نتیجه همکاری دیکتاتوری نظامی و جنبش‌های رادیکال اسلام‌گرا بودند و هر یک از این مدارس، از جمله مدرسه لال اسلام‌آباد که مسوول قبلی آن، مولانا محمد عبدالله (پدر مولانا عبدالعزیز و عبدالرشید غازی)، روابط دوستانه و بسیار نزدیکی با ضیاالحق داشت در دوران مبارزه جهادگران سالانه از هزاران دواطلب جدید ثبت نام می‌کردند که طی چند سال به جهادگرانی تبدیل می‌شدند که دوشادوش سایرین در افغانستان می‌جنگیدند. کشورهای مانند عربستان سعودی، مصر، کویت، امارات متحده عربی و... بخش قابل توجهی از مازاد درآمدهایشان از محل فروش نفت را به پاکستان سرازیر کردند تا در تقویت سازمان‌های مذهبی تندروهای اسلامی افراطی در پاکستان سهیم شوند.

در همین راستا ضیا الحق موفق شد سازمان‌های خیریه سعودی را متقاعد کند تا صدها مدرسه آموزش و حفظ قرآن در حاشیه مرز این کشور با افغانستان احداث کنند؛ پایگاهی که اکنون مرکز تروریست‌ها و گروه‌های نظامی افراطی است که منطقه وزیرستان را به آشوب کشانده‌اند و به نیروهای طالبان در عملیات‌شان در خاک افغانستان کمک می‌کنند.

در دوران ضیا الحق برای اولین بار در تاریخ پاکستان حکومت به حمایت مالی از توسعه آموزش‌های مذهبی دست زد و حتی پرداخت زکاة در طول دوران حکومت ضیا الحق برای تامین هزینه مدارس مذهبی برای مردم پاکستان اجباری شد. این بخش از کمک‌های مالی به ویژه در توسعه مدارس دیوبندی‌ها که شاخه‌ای بومی از سنی‌های هستند، به کار گرفته شد. این شاخه از سنی‌ها که ریشه‌هایشان از مدرسه‌ای مذهبی در هند به همین نام (دیوبندی) می‌آید پیرو فقه ابوحنیفه هستند و دیدگاه‌های بسیار نزدیکی به وهابی‌های عربستان دارند. امروز مدارس مذهبی دیوبندی‌ها و بریلوی‌ها که شاخه دیگری از سنی‌های جنوب آسیا هستند، در کنار مدارس مذهبی اهل حدیث (وهابی‌ها) و حتی شیعیان در سراسر پاکستان پراکنده هستند.

در دوران ضیا الحق با گرایش بیشتر مدارس مذهبی پاکستان به حرکت‌های افراطی و بنیادگرا شکاف موجود در درون جریان‌های مذهبی عمیق‌تر شده و در نهایت به درگیری‌های تجزیه طلبانه ای منتهی شد که از آن زمان تا کنون جان هزاران نفر را گرفته است. حمایت ویژه مائین حکومتی پاکستان از مدارس دیوبندی‌ها و اختصاص کمک‌های متمول خارجی به سازمان‌های تندروی وهابی در این دوران موجب وخیم‌تر شدن شدت اختلافات شد. سازمان تروریستی سپاه صحابه پاکستان در همین دوران شکل گرفت.

و حرکت‌های شیعه نیز در پاسخ جنبش‌های تندروی مانند حزب تحریک نفوذ فقه جعفریه را تاسیس کردند و ایران به پشتوانه ای پولی و سیاسی برای حرکت‌های شیعه تبدیل شده و درمقابل حکومت وقت پاکستان و سعودی‌ها در مقابل گروه‌های سنی را تقویت کردند و به این ترتیب به تحریکات تجزیه طلبانه دامن زدند.

زاهد حسین، از نویسندگان وال استریت ژورنال در این باره می‌گوید: درحقیقت پاکستان در این دوران به میدان نبرد بین دولت‌های مسلمان عربستان سعودی و ایران تبدیل شده بود که از طریق نمایندگان پراکسی‌ها و متحدان خود با یکدیگر مبارزه می‌کردند. عباس رشید، محقق و روزنامه‌نگار برجسته پاکستانی نیز در این باره در کتاب‌اش با عنوان سیاست و دینامیسم حرکت‌های خشونت‌آمیز تجزیه طلبانه می‌نویسد: در دهه هشتاد سازمان‌های اطلاعاتی پاکستان و ایران به طور فعال از طریق نمایندگان و متحدان‌شان درگیر مبارزه‌ای شدند که در خیابان‌های شهرهای پاکستان جریان داشت.

اوایل دهه هفتاد تنها چند مدرسه مذهبی در گوشه و کنار پاکستان وجود داشتند که به شیوه سنتی به آموزش علوم مذهبی می‌پرداختند و از لحاظ مدیریت و سیاست‌ها نیز فقط تحت نفوذ مساجد کوچک محلی بودند اما در سال هشتاد و هشت زمانی که ضیا الحق در سانحه هوایی مشکوکی کشته شد بیش از هشت هزار مدرسه مذهبی ثبت شده در سراسر پاکستان تحت حمایت حکومت وقت قرار داشتند و بالغ بر بیست و پنج هزار مدرسه مذهبی ثبت نشده نیز با کمک‌های سخاوتمندانه خارجی در سراسر این کشور به ویژه در حاشیه مرز شمالی با افغانستان تاسیس شده بودند. در سال‌های بعد این مدارس در شکل‌گیری جریان‌هایی مانند حرکت طالبان نقش به سزایی داشتند و نسلی از جهادگران تندرو را تربیت کردند که در کشمیر، چین، بوسنی، و دیگر صحنه‌های جنگ در سایر نقاط جهان حاضر بوده و در مبارزه شرکت کردند.

طی سال‌های بعد از حادثه یازده سپتامبر نیز ریشه‌های بسیاری از فعالیت‌های تروریستی بین‌المللی مانند بمب‌گذاری‌های لندن در این مدارس کشف شد.

از آن زمان تا کنون شمار مدارس مذهبی در پاکستان به طور مداوم رو به افزایش بوده است و تلاش‌های متعدد دولت‌های غیرنظامی برای اصلاح و سیاست‌گذاری این مدارس عقیم مانده است. بر اساس آمار دولتی هم اکنون

سیزده هزار مدرسه مذهبی ثبت شده در پاکستان مشغول فعالیت هستند و به رغم این که آمار دقیقی از مدارس ثبت نشده در دست نیست گفته می‌شود که تعداد آن‌ها از مدارس ثبت شده بسیار بیشتر است.

بر اساس گزارشی که اخیراً از سوی موسسه بین‌المللی بحران (ICG) در بروکسل، بلژیک منتشر شده تنها در سال 2003، 1/7 میلیون نفر در این مدارس ثبت نام کرده‌اند. اکثر این اشخاص بین پنج تا هجده سال سن دارند و از فرزندان خانواده‌های فقیر پاکستانی هستند.

همچنین به خاطر فقدان سیستم قانونی ناظر بر فعالیت یتیم‌خانه‌ها سالانه هزاران تن از کودکان بی سرپرست نیز از این مدارس سردرمی آورند. تعداد افراد خارجی نیز که در این مدارس تحصیل می‌کنند هزاران نفر برآورد می‌شود که اکثریت آن‌ها را مهاجرین افغانی و جوانان آسیایی مرکزی تشکیل می‌دهند. با در نظر گرفتن این مساله که هر ساله بالغ بر یک میلیون فارغ‌التحصیل این مدارس کم از کم می‌توانند شغلی به عنوان روحانی مساجد محلی در نقطه ای از پاکستان پیدا کنند، رشد و گسترش این مدارس چندان عجیب به نظر نمی‌رسد. بیشتر این مدارس که پیش تر تحت حمایت حکومت قرار داشتند، اکنون برای تامین هزینه‌هایشان به کمک‌های سازمان‌های خیریه مذهبی (که بخشی از نهادهای مذهبی تندرو هستند) وابسته‌اند و بخش قابل توجهی از کمک را از پاکستانی‌های مهاجر در سایر کشورها و سازمان‌های خیریه اسلامی بین‌المللی دریافت می‌کنند.

برای مثال پاکستانی‌های ساکن بریتانیا که در سال‌های اخیر رفته رفته به یکی از منابع اصلی درآمد مدارس مذهبی تبدیل شده، براساس گزارش ICG سالانه حدود نود میلیارد روپیه به این مدارس کمک می‌کند که این مبلغ تقریباً با درآمد سالانه دولت پاکستان از محل مالیات‌های مستقیم برابر است!

مدرسی که با حمایت مالی سعودی‌ها و شیخ نشینان خلیج در مرز پاکستان - افغانستان تاسیس شده بودند امروز به پناهگاه نیروهای فراری طالبان و نیروهای تندرو به اصطلاح جهادی عرب که در سازمان‌هایی مانند القاعده فعالیت می‌کنند تبدیل شده است. این مدارس علاوه بر پشتیبانی مالی و عقیدتی از نیروهای فراری القاعده و طالبان هنوز در زمینه آموزش نیروهای جدید جهادی فعال هستند و بر اساس برآوردهای اخیر تنها از زمان سقوط حکومت طالبان در افغانستان تا امروز حدود هشت هزار نیروی جدید در این مدارس ثبت نام کرده‌اند. در حقیقت این ناحیه مرزی نقطه اصلی شکست جنگ علیه ترور تا امروز بوده است.

به رغم میلیاردها دالر کمک‌های دولت آمریکا به سرویس‌های اطلاعاتی و امنیت داخلی پاکستان نیروهای طالبان و القاعده تقریباً بدون هیچ مشکلی به موجودیت خود در این مناطق خارج از کنترل قانون ادامه می‌دهند. این مساله تاب و تحمل جهان را تمام کرده است و پرویز مشرف را به عنوان رئیس جمهور پاکستان در موقعیت دشوار و خطرناکی قرار داده است.

مشرف که همیشه سعی کرده خود را به عنوان تنها شخصیتی به غرب معرفی کند که توان مبارزه با جریان‌های تروریستی را در پاکستان دارد رفته رفته اعتبار خود را نزد متحدان غربی از دست داده و مشکلات داخلی نیز از توان او کاسته است. او خود بارها در سخنان اش به تلاش‌هایش برای خنثی کردن میراث شوم دیکتاتور پیشین اشاره کرده است اما در همان حال می‌شود استیصال ناشی از عدم کامیابی را از سخنان اش استنباط کرد. با این حال مشرف هنوز این نظر کارشناسان را نادیده می‌گیرد که آن چه را دیکتاتوری نظامی ضیا الحق به میراث گذاشته هرگز نمی‌توان تنها با اتکا به قدرت نظامی ساقط کرد.

مشرف خود در این باره می‌گوید: بارها در سکوت شب تنها در اتاق مطالعه ام به این فکر فرو رفته ام که چه بر سر پاکستان آمده است؟ چه چیز باعث شد که کشور ما که روزگاری کشوری عادی بود و فرقه‌های مذهبی آن در وفاق کامل به سر می‌بردند امروز به اپیدمی تروریسم و افراط‌گرایی مبتلا شود؟ پاسخ این است که بیماری ما از سال هفتادونو آغاز شد.